أعُوذُ بِاللهِ مِن الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ

الحَمدُ لِلهِ رَبِّ العَالَمِينِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبىالقَاسِمِ مُحَمِّدٍ

وَ عَلَى أَهلِ بَيتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينِ وَ لَعنَةُ الله عَلَى اَعدَائِهِم أَجمَعِين

## اهمیت اطلاع بر تاریخ حیات پیامبر اکرم وائمه اطهار

قال الله تعالی فی کتابه و مبرم خطابه: **(لَقَدْ کٰانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اَللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لمَن کانَ یرجُوا اللّٰهَ و الیَومَ الآخرَ و ذَکَرَ اللّٰهَ کثیراً)**[1]

برای تعجیل در فرج امام زمان علیه السّلام صلواتی عنایت بفرمایید.

امروز در نظر گرفتم (دیشب به نظرم آمد) که راجع به اخلاق و رفتار پیغمبر، فقط به میزان یک جلسه صحبت مختصری بشود و راجع به بعضی از مسائل، توضیح مختصری داده بشود، و بعد دوباره به همان تاریخ پیغمبر برگردیم. به طور کلی دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام از ضروری‌ترین ضروریات است، و این اختصاص به اهل علم ندارد بلکه هر مسلمانی، هر شیعه‌ای و هر کسی که تابع مرام ائمّه علیهم السّلام است باید تاریخ زندگانی آنها، نحوه آداب و معاشرت آنها، زندگی در داخل منزل یا ارتباط آنها در خارج ازمنزل را بداند تا بتواند برای خودش یک مرامی را ترسیم کند.

## فرمایش پیامبر اکرم در حجر اسماعیل در اغاز دعوت علنی

پیغمبر اکرم وقتی که قرار بر این شد دعوت خودشان را به صورت علنی مطرح کنند، طبعاً از هر فرصتی برای این دعوت استفاده می‌کردند؛ در روایات و در تاریخ داریم که [پیغمبر] غالب اوقاتشان در مسجد الحرام بود، و در یک جای مرتفعی (حدود یک متری، نیم متری) قرار می‌گرفتند و با صدای تقریباً رسایی آیات قرآن را می‌خواندند و مردم را به اسلام دعوت می‌کردند، و همین‌طور در بازارها بازار عُکاظی[2] بود که افراد از اطراف و اکناف عربستان می‌آمدند در آن بازار عُکاظ و اجتماع می‌کردند، حضرت می‌رفتند [تا] این افرادی که از جاهای دیگر می‌آیند این مطالب را بشنوند و وقتی که برمی‌گردند به شهر خودشان، به افراد خودشان و قبیله خودشان بازگو می‌کنند و می‌گویند: یک همچنین مسئله‌ای بود، یک شخصی همچنین مطالبی می‌گفت، تازگی آمده و ما نشنیدیم و ندیدیم! این خودش یک مکان مناسبی برای تبلیغ بود که پیغمبر از این جهات خیلی خوب استفاده می‌کردند.

یک روز حضرت تشریف آوردند به مسجد الحرام و رفتند بالای حجر اسماعیل (حجر اسماعیل تقریباً یک متر و خرده‌ای از زمین فاصله دارد و ارتفاع دارد) رفتند آن بالا و مشغول دعوت مردم شدند، قریش و موکّلین بر همان بیت الله الحرام آمدند و دور آن حضرت اجتماع کردند؛ حضرت شروع کردند و فرمودند: «من شما را دعوت می‌کنم به راهی و به ممشایی که اگر شما آن راه را در پیش بگیرید، و به جمله‌ای

که اگر به آن جمله عمل کنید، بر تمام عرب و عجم قیادت و سیادت پیدا می‌کنید! » گفتند: آن چه جمله‌ای است؟! خیلی هم خوشحال شدند و خیلی هم مبتهج که آدم یک جمله‌ای یاد بگیرد با آن جمله تمام غرب و شرق عالم را تصرف کند، خب خیلی خوب است؛ انسان تابع هواست دیگر، هوا و هوس! گفتند که چیست ای محمد، چیست آن جمله‌ای که هست؟!

حضرت فرمودند: «شهادت به "لا اله الا الله" که سعادت دنیا و آخرت در همین شهادت به "لا اله الا الله" است.»[3] قطعاً آنچه که مورد نظر پیغمبر اکرم بود همین شهادت ظاهری نبود؛ چون الآن همه این شهادت را می‌گویند، قریب به سه چهارم از جمعیت مسلمان دنیا با اهل تسنّن و با عامه است، و وضع آنها هم که خب مشخّص است؛ در همین افراد بقیه که شیعه هستند اگر حسابش را بکنیم و ببینیم که چند نفر از اینها شهادت واقعی می‌دهند، یعنی وجودشان به لا اله الا الله شهادت می‌دهد، می‌بینیم این شیعیان دست کمی از آن سنی‌ها هم ندارند، هی همین‌طور وقتی دایره را تنگ‌تر بکنیم بعد دیگر کار خیلی دقیق می‌شود و خیلی ظریف می‌شود و به قول معروف «علی و حوضش می‌ماند». منظور پیغمبر شهادت باطنی به «لا اله الا الله» است؛ یعنی تحقق توحید در وجود انسان، و [اینکه] انسان وجودش به توحید متحقق بشود؛ این منظور از کلام پیغمبر است.

تا پیغمبر این حرف را زدند، یک دفعه شروع به همهمه و سر و صدا کردن که باز دست از این حرف‌هایت برنداشتی؟! باز نمی‌دانم چه کار کردی؟! می‌خواهی الٰهۀ ما را از بین ببری؟! **(أَجَعَلَ الأَلِهةَ إلـٰهًا واحِدًا)**[4] ما سیصد و شصت تا بت

داریم، تو می‌گویی همه اینها را از بین ببریم فقط به یک الٰه گرایش پیدا بکنیم؟! شروع کردند از همین مطالب گفتند، و آمدند پیش ابوطالب عموی پیغمبر و گفتند: این برادرزاده‌ات باز شروع کرده (مثل اینکه هر چند دفعه یک دفعه خلاصه می‌آید و این معرکه را راه می‌اندازد): به سمت خدا بیایید و بت‌ها را ول کنید و چه کار کنید! به ابوطالب گفتند که: اگر پول می‌خواهد ما به او بدهیم، اینقدر پول بدهیم که از تمام افراد قریش متمول‌تر بشود، اگر زن می‌خواهد ما بهترین زن را به او می‌دهیم، دیگر چی می‌خواهد از دنیا، جمیل‌ترین زنها را به او می‌دهیم و او را از همه متمول‌تر می‌کنیم؛ و بعد هم دیگر مطلب و مسئله‌ای انسان در این دنیا ندارد، چون دنیا همین حرف‌هاست دیگر، در همین مسائل دارد دور می‌زند.

## پایداری پیامبر اکرم در اعتلای کلمه توحید و نشر آن

حضرت ابوطالب آمد خدمت پیغمبر اکرم و عرضه داشت که اینها این‌طور می‌گویند که اینقدر ما تو را متمول می‌کنیم و هر چه بخواهی به تو می‌دهیم، این آلهۀ ما را و این بت‌هایی را که ما درست کردیم، (این بت‌هایی که در مغزمان است نه این بت‌های خارجی، چون دست از بت خارجی می‌شود برداشت، اینی که در مغز رفته و رسوخ پیدا کرده از بین نمی‌رود) ما سیصد و شصت تا بت داریم چطور دست از اینها برداریم؟! حضرت فرمودند که:

«قسم به خدا اگر خورشید را در جنب من و ماه را در جنب دیگر من قرار بدهند من دست از مرام خودم برنمی‌دارم تا اینکه خدا اسلام راگسترش بدهد و امر

خودش را اظهار کند یا من از بین می‌روم: **لو وَضَعُوا الشمسَ فی یمینی و القمرَ فی یَسارِی لما ترکته حتی یُظهِرَه الله أو أهلِک فیه!**» من دست برنمی‌دارم.

## علت پرهیز کفار از پذیرش کلمه توحید

حضرت ابوطالب آمد پیش آنها و گفت که: این برادرزادهٔ من دست از مرام و مکتبش برنمی‌دارد.»[5] آنها شروع کردند با ابوطالب ور رفتن که این یکی است مثل بقیه است و فرقی نمی‌کند، حالا تو خودت را کنار بکش تا ما حساب این برادرزاده‌ات را برسیم، و به‌جای این یک جوانی را تو به فرزندی قبول کن، بسیار جوان قشنگ و در عرب خیلی معروف (عمارة ابن ولید) و خلاصه ما ترتیب برادرزاده‌ات را می‌دهیم و تو هم برادرزاده می‌خواهی، این [شخص] را بردار به‌جایش بگیر. گفت: عجب! من بچه خودم را بدهم شما بکشید، بچه شما را بزرگ کنم؟![6] قضاوت‌ها خیلی منصفانه است!

## حقیقت توحید همه زوائد وجود انسان را از او گرفته و نابود میسازد

مطلب اینها بر چه اساسی بود؟ روی چه مطلب دور می‌زد؟ چرا اینها باید از گفتن «لا اله الا الله» استیحاش داشته باشند؟ مطلب به دو جهت برمی‌گردد: جهت اوّل این است که «لا اله الا الله» می‌آید تمام زوائد وجود انسان را، همه را، از انسان می‌گیرد و از بین می‌برد، دنیای انسان را می‌آید می‌گیرد، ریاست را

می‌گیرد، محبت‌ها را می‌گیرد تمام اینها را می‌گیرد چون اینها با «لا اله الا الله» نمی‌سازد «لا اله الا الله» واقعی، اما «لا اله الا الله» قلابی نه، همه اینها با آن می‌سازد بلکه اینها را هم تایید می‌کند! با همین «لا اله الا الله» آمدند سیّدالشهدا را سر بریدند، با همین «لا اله الا الله» آمدند شمشیر به فرق امیرالمؤمنین زدند؛ اما «لا اله الا الله» واقعی یکی یکی آن خصوصیات و آن زوائد وجود انسان را می‌آید همه را از بین می‌برد، محبت به زن و فرزند (محبت موضوعی و استقلالی) با «لا اله الا الله» نمی‌سازد، در جایی که توحید است محبت غیر معنا ندارد، محبت به مال و دنیا با «لا اله الا الله» نمی‌سازد، محبت به خود انسان نمی‌سازد، می‌گویند بیا جهاد کن کشته شو جانت را از دست بده! خب نمی‌سازد دیگر! خلاصه «لا اله الا الله» یک اکسیری است که هم کیمیا می‌کند و هم آن فلز را چنان گداخته می‌کند که وجودی برای آن فلز باقی نمی‌گذارد، این‌طور نیست که فقط جنبهٔ لطف داشته باشد و جنبه (به اصطلاح) رعونت و لین، بلکه این «لا اله الا الله» اوّل می‌آید تمام آن فلز را می‌سوزاند و وقتی او را از آن شاکلهٔ اولش بیرون آورد، آن را برمی‌گرداند و طلا می‌کند، این جمله یک همچنین خصوصیتی دارد، مرام پیغمبر را آنها هم می‌دانند دیگر؛ این یک مطلب.

## مخالفت حقیقت توحید با تقلید کورکورانه

مطلب دوّم اینکه اینها براساس اوهام و خیالاتی که مقلّدانه دنبال آن خیالات بودند نمی‌توانند از آن مسائل دست بردارند، نمی‌توانند. نه تنها مسئلهٔ سیادت و

قیادت بر بیت الله و امثال ذلک و قوم و عشیره و. .. را از دست می‌دهند، آن یک مطلب، مطلب دیگر تقلید است؛ تقلید یعنی انسان یک مسئله‌ای را در ذهن خودش از گذشتگان بگیرد و بدون اینکه به این مطلب فکر کند و تأمل کند بیاید تبعیت بکند، این می‌شود تقلید. افرادی که الآن با «لا اله الا الله» مخالف هستند، همه براساس تقلید است؛ آنهایی که می‌ترسند از اینکه یک مسئله و یک مطلب را بپذیرند و به دنبالش بروند و درک بکنند، همه براساس تقلید است؛ چون فلان شخص این حرف را زده است لذا دیگر دنبال این حرف نباید رفت، یعنی ما چشممان را ببندیم و فکر خودمان را از پرداختن به این مسئله بازداریم، این می‌شود تقلید.

## فرمایش مرحوم آیت الله بروجردی در پرهیز از تقلید

مرحوم آقای بروجردی رضوان الله علیه یک مطلب خیلی خوبی همیشه در درس می‌فرمودند (خود مرحوم آقای بروجردی بسیار شخصیّت محترم و صادق و امین و عالم، یک عالم واقعی بود و برای خدا کار می‌کرد، تا آنجایی که فکرش و عقلش می‌رسید برای خدا کار می‌کرد، موقعیت علمی ایشان در بین افراد خیلی محرز بود و خیلی بارز بود)، ایشان بارها می‌فرمودند که: «بزرگواری علما مانع از تحقیق آقایان نشود! » که (من باب مثال) این مطلب را شیخ طوسی گفته، یا (فرض بکنید که) یک مطلبی است که علامه در فلان کتابش نقل کرده، یا محقّق، باعث نشود که دیگر خودتان راجع به این مسئله فکر نکنید! نه، چه بسا ممکن

است شما راجع به این مسئله تحقیق کنید و فکرتان به جهت خلاف برسد و حق با شما باشد، چه اشکال دارد؟! این بزرگان، مقام علمی و تقوا و طهارت خودشان به‌جای خود محفوظ، ولی تحقیق کردن و پرداختن به یک مسئلهٔ علمی از این مطالب جداست و آن باید به‌جای خودش صحبت شود.

این روش روشِ محققانه است؛ و در روز قیامت از انسان سؤال می‌کنند: چه روشی در زندگی خودت داشتی؟! این فقط مربوط به ما طلبه‌ها نیست، همه همین‌طورند که به تناسب با آن فکر و سعهٔ خودشان باید یک مرام حُر و آزادی را در زندگی خودشان و در مرام خودشان و منهاج خودشان درپیش بگیرند، و به صرف اینکه ما عالم نیستیم و امثال ذلک، این عذر از آنها پذیرفته نمی‌شود. اینهایی که الآن با توحید مخالف هستند، اینهایی که با وحدت وجود و امثال ذلک مخالف هستند، تمام اینها نه براساس علم و یقین و براساس ادراک است، بلکه تمام اینها براساس تقلید است: فلان آقا با آن یال و کوپالش مخالف با وحدت وجود بود پس ما نمی‌توانیم موافقت کنیم! فلان آقا با آن موقعیت و عمامه و ریش و کذایش مخالف با مسئلهٔ توحید بود ما الآن نمی‌توانیم این کار را بکنیم! گرچه به ظاهر نگویند ولی در سویدای وجود خودشان نمی‌توانند تصور کنند که می‌توانند راجع به این مسئله جدای از افهام و افکار آنها بخواهند دقت بکنند؛ و این را می‌گویند تقلید.

## تاسی به سنت پیامبر اکرم به معنای خروج از تقلید است

سنت پیغمبر اکرم، تأسّی به سنّت یعنی انسان از تقلید بیاید بیرون، بیاید

ببیند که پیغمبر چه کار می‌کرد؛ هر کسی هر چه می‌خواهد بگوید بگوید، به من چه مربوط است؛ بیاید ببیند ائمّه چه کار می‌کردند، هر حرفی هر کسی می‌خواهد بزند [بزند]! تأسّی به سنّت پیغمبر یعنی این، یعنی تأسّی به حقیقت. آنچه را که ما میتوانیم هیچ نوع خدشه و خللی در آن نیابیم، فقط و فقط کردار پیغمبر و سیزده معصوم دیگر است، و السلام! ما می‌رویم سراغ همان و همان مطلب را می‌گیریم، صحبت در این است. اگر حقیقت دیگری سوای این [مطلب] برای ما به دست می‌آمد خب جای تأمل و شک در گرایش نبود، [ولی] صحبت در این است که آنچه را که به ما گفتند و عقل ما او را می‌پذیرد فقط عبارت است از چهارده معصوم، ما باید برویم تاریخ آنها را ببینیم که آنها چه کار می‌کردند؛ روی این حساب امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید که: **«فتأسَّ بسُنَّة رسولِ الله فاقْتَدِ بهُدی رسولِ الله، فإنَّه أفضلُ الهُدی؛ و تأسَّ بسنته فإنّها خیر السنن.**[7] اگر میخواهی تأسّی کنی به سنّتی، به سنّت پیغمبر تأسّی کن؛ و اگر می‌خواهی دنبال هدایت بروی، ببین پیغمبر چه کار می‌کرد شما هم همان کار را انجام بده.» در آیه قرآن داریم: **(لَقَدْ کٰانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اَللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کٰانَ یَرْجُوا اَللّٰهَ وَ اَلْیَوْمَ اَلْآخِرَ وَ ذَکَرَ اَللّٰهَ کَثِیراً)**[8]، اگر کسی می‌خواهد به این هدف برسد، می‌خواهد به مقام وصل برسد، و به آخرین مرتبه از مراتب کمال برسد: **«یرجوا الله»**، رجاءِ خدا را دارد، خود خدا و همین‌طور رجاء آثار و ظواهر خدا را دارد که یوم الآخر است، کسی که می‌خواهد به خود خدا برسد و همین‌طور به ظواهر که عبارت است از نعیم و بهشت و امثال ذلک و نعمت‌های پروردگار، باید آن سنّت

پیغمبر را تأسّی کند، پیروی کند.

## معنای تاسی به سنت پیامبر اکرم

حالا سنّت چیست؟ به چه[مسئله‌ای] سنّت می‌گویند تا اینکه انسان تأسّی کند؟ آیا هر فعلی که پیغمبر انجام می‌داد سنّت است؟ و هر عملی و جزئی‌ای از جزئیاتی که آن حضرت آن را انجام می‌داد به او سنّت می‌گویند؟ یا اینکه سنّت یک معنای دیگری دارد؟

شکی نیست در اینکه مسئلهٔ پرداختن به سنّت، در وجود پیغمبر اکرم خلاصه نمی‌شود و محدود نمی‌شود. تأسّی به سنّت یعنی آن روشی که یک شخص به عنوان یک ارزش و معیار بر زندگی پیش می‌گیرد، او را می‌گویند سنّت؛ اما فلان کار جزئی که یک شخصی انجام می‌دهد او سنّت نیست، به او سنّت نمی‌گویند، اگر یک شخصی از فلان غذا خوشش می‌آید خب این سنّت او نیست، خوشش می‌آید فلان غذا را بخورد. و آیا معنای پرداختن و تأسّی به افعال و کردار پیامبر این است که ما کردار و اقوال ائمّه را در نظر نگیریم، فقط پیغمبر؟! خب این‌طور که نیست، ائمّه علیهم السّلام دوازده نفر بودند، با حضرت زهرا سلام الله علیها که أفضل از ائمّه است، البته به استثنای امیرالمؤمنین چون امیرالمؤمنین از حضرت زهرا اشرف و افضلند، می‌شوند سیزده تا، با خود پیغمبر چهارده تا؛ تأسّی به مرام پیغمبر نه این است که از آن سیزده نفر غافل بشویم، ابداً! پیغمبر اکرم و مجموع سیزده معصوم دیگر فقط، که می‌شوند مجموعا چهارده نفر، این مجموعه باید برای انسان

اسوه و الگو واقع بشود؛ این مجموعه! نه اینکه بگوییم از پیغمبر به خصوص، تبعیت کنیم اما از امام صادق تبعیت نکنیم، این غلط است، این شرک است؛ نه اینکه بگوییم از امیرالمؤمنین متابعت کنیم اما از امام مجتبی متابعت نکنیم؛ نه اینکه بگوییم از سیدالشهدا علیه السّلام در اعمال و کردار متابعت کنیم اما از امام حسن نکنیم، از امام سجاد نکنیم. اینها همه شرک است.

به عبارت دیگر تأسّی به سنّت پیغمبر یعنی تأسّی به آنچه را که پیغمبر به عنوان حکم و به عنوان مطلب کلی، آن را در شریعت آمده وضع کرده؛ این را می‌گویند تأسّی به سنّت.

## نمونه ای از سنت پیامبر اکرم

من باب مثال: **«أکرِموا کبارَکم و ارحموا صغارَکم؛**[9] بزرگان خودتان را اکرام کنید و کوچکان خودتان را ترحم کنید.» به افرادی که زیردست هستند ترحم کنید، به آنها برسید، نیازی دارند برآورده کنید و امثال ذلک. بزرگان خودتان را هم چه کار بکنید؟ توقیر کنید تعظیم کنید. حالا تعظیم به چه می‌گویند؟ اکرام به چه می‌گویند؟ اکرام بر حسب شرایط و بر حسب خصوصیات هر قوم و بر حسب خصوصیات خود فرد و آن شرایطی که دارد فرق می‌کند، یک قانون کلی ما نمی‌توانیم برای اکرام در نظر بگیریم.

## ذکر برخی از بدعت ها در مراسم تدفین میت

فرض کنید که اگر انسان می‌خواهد یک جایی برود برای یک بزرگی هدیه ببرد باید ببیند که او چه دوست دارد، برایش ببرد؛ اگر از یک چیزی ناراحت می‌شود و بدش می‌آید نباید ببرد ولو اینکه این هدیه برای شخص دیگر باعث خوشنودی و مسرت است؛ یا اینکه که من باب مثال در معاشرت اگر انسان بخواهد یک شخصی را اکرام بکند و تعظیم بکند باید ببیند چه نحوه آن تعظیم را می‌پسندد. [البته] در صورتی که از شرع بر خلافش حکم نیامده باشد، ممکن است در بعضی از ملل یک قواعد و رسومی است که برخلاف شرع باشد، آن مطلب دیگری است که وظیفه عالم این است که آنچه را که در قبایل و اقوام بر خلاف شرع دارد حرکت می‌کند بیاید بازگو بکند، ما در آن صحبت نمی‌کنیم؛ چون بسیاری از آداب و رسومی که در اقوام هست براساس پندار است، من باب مثال الآن برای تعظیم از یک میتی می‌گویند آقا بلند شوید بایستید، یک دقیقه بلند می‌شوند می‌ایستند و سکوت می‌کنند! خب این یک آدابی است که مربوط به نصاریٰ و اینهاست، ولی ما در اسلام ایستادن و. .. نداریم، ما نشستن و ترحیم و قل هو الله و فاتحه و. .. داریم، حالا بیاییم این اداب اسلامی را فدا کنیم و اداب خارجی بخواهیم جایگزین کنیم، این غلط است.

## قبرستان را باید محل عبرت قرار داد نه تفریج و تفرج

و همین‌طور گل بردن با متوفیٰ و امثال ذلک، اینها برخلاف است؛ قبرستان را باید معبره قرار داد محل عبرت قرار دارد، نه اینکه انسان بیاید گلهایی بیاورد در

قبرستان که در خیابان هم پیدا نشود و آنجا را اصلاً تبدیل به یک باغ و محل تفریح و نزهت‌گاهش بکند، اینها برخلاف است. دستور داریم، قبر باید جوری باشد که انسان وقتی که می‌رود، به یاد آخرت بیفتد وانسان متذکر شود. پیغمبر اکرم اقلاً هفته‌ای دو بار می‌آمدند به همان بقیع غرقد که در مدینه است (آن موقع خارج از مدینه بود و فقط یک دیوار فاصله بود) می‌آمدند در آنجا و طلب مغفرت می‌کردند برای مؤمنین و مؤمناتی که در آنجا دفن هستند، و خود آن حضرت هم توصیه می‌کردند که مؤمنین بیایند و در آنجا فاتحه بخوانند. خب از توی خانه‌تان هم می‌توانستید فاتحه بخوانید، منظور پیغمبر این است که بلند شوند بیایند در قبرستان نگاه کنند و ببینند که دو روز دیگر نوبت خود اینهاست؛ همین من گوینده‌ای که (فرض کنید که) الآن دارم برای مجلس فاتحهٔ فلان شخص دارم صحبت می‌کنم، دو روز دیگر می‌آیند برای خود من صحبت می‌کنند، یک شخصی می‌رود بالای منبر و بنده می‌شوم متوفا و برایم مجلس می‌گیرند و قرآن پخش می‌کنند؛ این است منظور. منظور این است که مطلب و مسئلهٔ مرگ همیشه در جلوی چشم انسان باشد و این بهترین عبرت است. حالا اگر ما بیاییم اینجا را نزهت‌گاه بکنیم و درخت و سرو و گل امثال ذلک، این می‌شود برخلاف دیدن و بر خلاف دستور اسلام؛ نه، اینها منظور نیست. تعظیم از مرده و از متوفا به این نیست که بیایند القاب و اعتباراتش را بیان کنند و سر قبرش چه کار بکنند! تعظیم به این است که بیایند برایش فاتحه بخوانند، برایش مجلس بگیرند، طلب مغفرت بکنند، این می‌شود تعظیم. اینجا خود پیغمبر می‌رفتند در آنجا و برای آنها، برای همان اهل قبور، فاتحه

می‌خواندند.

## وجود برخی اختلافات در افعال و سیره پیامبر اکرم با ائمه اطهار

و همین‌طور در هر جایی انسان باید ببیند آن حکمی که دارد در آنجا انجام می‌شود مطابق با شرع است یا مطابق نیست؛ این یک مطلب است. ولی اینکه ما بیاییم بگوییم که فلان کاری را که پیغمبر دارد انجام می‌دهد آن کار را ازش تبعیت بکنیم، نخیر تأسّی این‌طور نیست؛ من باب مثال پیغمبر لباس می‌پوشیدند به این کیفیت، حالا من می‌گویم ما هم باید بیاییم به این کیفیت لباس بپوشیم، خب چرا ائمّه نمی‌پوشیدند؟! چه کسی از ائمّه سزاواتر است به اینکه به سنّت پیغمبر عمل کند؟! چه کسی سزاوارتر است؟! چرا آنها این‌طور نمی‌پوشیدند؟! آیا ما طرز لباس پوشیدن پیغمبر را بگیریم و برای ائمّه را رها بکنیم، چرا؟! برای ائمّه را بگیریم و برای پیغمبر را رها بکنیم، چرا؟! این است که باعث اختلاف می‌شود و باعث تردید می‌شود.

من باب مثال اگر ما بگوییم امام صادق از شکر خیلی خوششان می‌آمد و بعضی‌ها که می‌دانستند و می‌آمدند خدمت آن حضرت و هدیه‌ای که می‌آوردند، شکر می‌آوردند، خب امام باقر این‌طوری نبودند، امام رضا علیه السّلام که این‌طور نبودند، یا پیغمبر نبودند، اگر بودند خب می‌آمد. امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی با افراد شوخی می‌کرد، در روایت هم اتفاقاً داریم. (من یک کتابی آوردم در اینجا که بعضی از سنّت پیغمبر چند تایی را انتخاب کردم که اینها را بیان بکنم؛ آن خصوصیات

جسمانی و. .. پیغمبر به‌جای خودش که مربوط به سنّت نمی‌شود، اما کارها و افعال ظاهری پیغمبر چندتایی آمدم در اینجا بگویم) امیرالمؤمنین این‌قدر شوخی می‌کرد که عمر عیب گرفت گفت: کان رجلًا دعابة[10]، دعابة یعنی خیلی شوخی می‌کند؛ پیغمبر کم شوخی می‌کرده، پیغمبر اکرم شوخی می‌کردند منتهی نه مثل امیرالمؤمنین. حالا ما کدام یک از این دو تا را بگیریم؟ این یکی از مسائل بسیار مهمی است که من یک وقت در نظر داشتم این را در مجلس مناسبی مطرح کنم. یا اینکه فرض کنید پیغمبر اکرم فلان کفش را می‌پوشیدند، آیا ما هم بگوییم ما هم باید فلان کفش را بپوشیم، خب اینکه این‌طور نمی‌شود، فرض کنید که فلان امام این طور نمی‌پوشید، طرز لباس ممکن است برای پیغمبر یک جور دیگر باشد.

## اختلاف شاکله ائمه اطهار و بروز آثار مختلف بر اساس آن

و به طور کلی این افعال و کرداری که انسان انجام می‌دهد یک مقدارش مربوط به شاکلهٔ انسان است، هر کدام از ائمّه یک شاکله‌ای داشتند مختص به خودشان، یعنی یک خصوصیات نفسانی داشتند که مال آنها بود؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام با امام حسن فرق می‌کرد، امام مجتبی علیه السّلام با سیّدالشهدا فرق می‌کرد، حضرت سجاد با امام مجتبی فرق می‌کرد و این را دقیقاً ما در رفتار و کردارشان می‌بینیم. یک مقداری از افعال مربوط به خصوصیات شاکله است، حالا چه آن خصوصیات نفسانی باشد که ما احساس می‌کنیم در نحوه دعای ائمّه در نحوه مناجات آنها، در نحوه تهجد آنها، یک مقدارش مربوط به خصوصیات نفسانی

آنهاست، یک مقداری از کارها مربوط به خصوصیات ظاهر است، مربوط به قوای بدنی خود امام است، و این کارهایی را که انجام می‌دادند ائمّه برگشتش به این مسائل است؛

## تحقیق در معنای تاسی به سنت پیامبر اکرم وائمه اطهار

یعنی فرض بکنید که من باب مثال الآن امام علیه السّلام اشتها پیدا می‌کند فلان غذا را بخورد، من هم می‌گویم چون الآن امام این غذا را می‌خورد من هم بروم این غذا را بخورم! شاید این غذا الآن برای تو بد باشد و این غذا برای تو مناسب نباشد، این غذا را بخوری مریض شوی، امام علیه السّلام الآن سالم است و می‌تواند این غذا را بخورد [اما] من الآن مریض هستم و تب دارم [اگر] ترشی بخورم می‌میرم، حالا آن با غذایش سرکه می‌خورد، ما هم باید بخوریم؟! اینکه این‌طور نیست، یا اینکه فرض بکنید امام علیه السّلام اقتضا می‌کند فعلاً فلان جا برود، چون امام رفته اینجا بنده هم می‌خواهم بروم!! نخیر، شاید برای تو صحیح نباشد.

یا اینکه من باب مثال امام علیه السّلام در فلان ساعت از روز استراحت می‌کند، بعد از ظهر ساعت بین دو و سه می‌خوابد، خب به من چه مربوط است؟! بنده خوابم می‌گیرد می‌خواهم یک ساعت قبل از ظهر بخوابم. یک وقتی ما در روایات نهی داریم بر اینکه در آن ساعت نخوابیم در آنجا بخوابید، این یک مطلب دیگر است؛ نه، صحبت در این است که ما با این دو چشم ظاهر و با احساسات خودمان

داریم با رفتار امام برخورد می‌کنیم، این است مطلب. فرض کنید که امام علیه السّلام به منزل فلان کس رفته، خب بنده هم بروم! شاید رفتن برای من صلاح نباشد.

## برخی از افعال ائمه تابع شرایط زمان و مکان خاص بوده است

یک مقدار از رفتار و کردار امام مربوط به شرایط زمان و مکان است، آن شرایط اقتضا می‌کند که امام این عمل را انجام بدهد، خب من نمی‌توانم الآن تأسّی بکنم [که] چون حضرت در این شرایط این کار را می‌کرد بنده [هم] باید الآن این کار را انجام بدهم، این‌طور نبوده. لذا ما نمی‌توانیم در خصوصیاتِ از کارها بیاییم به عنوان یک سنّت تبعیت کنیم، به عنوان یک سنّت به عنوان یک روش، و بیاییم اعلام بکنیم که فلان کار امام یا فلان کار پیغمبر سنّت است. خود آن حضرات آن افعالی را که باید در میان مسلمین ترویج پیدا بکند خودشان می‌آیند آنها را بیان می‌کنند.

## از جمله سنت های پیامبر اکرم مهر السنه می باشد

من باب مثال همین مسئلهٔ مهرالسنه، اینکه الآن دارند می‌گویند که مهرالسنه آن زمان این‌قدر بوده و با آن یک خانه می‌خریدند، اینها همه‌اش مطالب باطل و مطالب خالی از حقیقت است، [بلکه] مهر السنة پول یک زره بود، همین؛ مگر زره چقدر قیمت داشت؟ خیلی بگوییم قیمت دارد پنجاه هزار تومان، صد هزار تومان، دیگر بیشتر که [ارزش] ندارد، تازه در خود روایات هم تصریح شده بر اینکه مهرالسنه سهل‌ترین و کم‌ترین مهرهاست، و پیغمبر آمده این را سنّت قرار داده.

روایات در اینجا عدیده است و من هم نرفتم تفحص بکنم [اما] این یک روایتی که در ذهنم هست، همین روایت موسی ابن جعفر علیه السّلام است که در *محاسن برقی* هم هست که می‌فرمایند: «**پیغمبر اکرم مهرالسنه را پانصد درهم قرار دارد، پانصد مثقال شرعی قرار داد تا اینکه این سنّت بشود برای امت تا روز قیامت**»[11] که بیایند این کار را انجام بدهند؛ این را می‌گویند سنّت. خب پیغمبر می‌توانستند بگویند این برای این زمان است، شما بعد لازم نیست که از این تبعیت کنید، مهریه را زیاد قرار بدهید. این یک مطلب است دیگر.

## سنت پیامبر اکرم بر غذا خوردن بر روی زمین

اما اینکه خود ائمّه علیهم السّلام یا خود پیغمبر بیایند تأکید کنند بر اینکه این عمل من سنّت است، [مانند اینکه] پیغمبر اکرم فرمودند: «**من مامور شدم که روی زمین بنشینم و غذا بخورم.**»[12] روی زمین نه روی مبل و صندلی و میز و تخته و. ..، روی زمین بشینم غذا بخورم، با غلامها بشینم سر یک سفره، نه اینکه سفره را دو تا بکنم و سه تا بکنم و بر حسب درجات و بر حسب مرتبه آقایان سفره‌های متفاوتی بیندازم، نه، من مامور شدم بر اینکه در مکان مرتفع ننشینم، مکان مرتفع برای اکابره و برای متکبرین است، روی زمین می‌نشینم مثل بقیه؛ من مامور شدم به اینکه در موقع نشستن پای راست را روی پای چپ نیندازم که این نشستن جِلسه جِلسهٔ متکبرین است؛ من مامور شدم به اینکه مهریه زنان را مهرالسنه قرار بدهم، کم قرار بدهم؛ تمام اینها مامور شدم، مامور شدم، مکلف

شدم، تا اینکه دیگران هم بیایند و تأسّی به سنّت من کنند؛ این می‌شود سنّت، این می‌شود سنّت که خود پیغمبر و خود امام بیاید تصریح بکند و بگوید که این کارهایی را که من دارم انجام می‌دهم یا این افعالی که باید انجام بگیرد این به عنوان یک سنّت در جامعه باید قبول شود؛ این می‌شود سنّت. این در یک صورت.

**تاسی به پیامبر اکرم به معنای تبعیت از تک تک افعال ان حضرت نمیباشد**

پس بنابراین، صورت دوّم از این قرار است: ما باید رفتار همه ائمّه علیهم السّلام را سنّت قرار بدهیم و درش نظر کنیم، نه اینکه فقط رفتار یکی از آنها را بگیریم و دیگری را رها بکنیم؛ آنچه را که به دست می‌آید از تأّسی به سنّت یعنی تأسّی به فکر، نه تأسّی به عمل؛ تأسّی به مرام، تأسّی به معیار و ارزش، تأسّی به آن حقایق کلیه‌ای که در هر شرایطی و در هر زمانی و در هر مکانی و با هر حدودی یک نوع مصداق پیدا می‌کند و مصداق واحد ندارد، این می‌شود تأسّی. **(و لکم فی رسولِ الله أُسوةٌ حسنةٌ)** یعنی تأسّی کنید به مرام پیغمبر ببینید پیغمبر چه مرامی داشته؟ در لباس پوشیدن پیغمبر چطور بود؟ در غذا خوردن چطور بود؟ در رفت و آمد چطور بود؟ در معاشرت با مردم چگونه صحبت می‌کرد؟ در ارتباط با خانواده چگونه بود؟ در صحبت‌ها و ارتباط با مردم چگونه مرامی داشت؟ با مرام ائمّه علیهم السّلام ضمیمه کنیم، از مجموع این مطالعه و نتیجهٔ این تحقیق یک مطلب کلی و یک معیار کلی برای ما پیدا می‌شود که آن معیار را در شرایط خودمان می‌توانیم پیاده بکنیم. در کارهای جزئی خود آمدند گفتند که به سنّت پیغمبر عمل

بشود در حالتی که سنّت پیغمبر این‌طور نبود. من من باب مثال یک مطلب عرض می‌کنم: فرض کنید که پیغمبر اکرم نعلین می‌پوشیدند، داریم که نعلین زرد خوب است، مستحب است، روزی را زیاد می‌کند، و امثال اینها داریم؛ اما این نعلینی که پیغمبر می‌پوشیدند (دارم یک مثال می‌زنم) این نعلی که دارند پیغمبر می‌پوشند آیا به عنوان یک اصل کلی در همهٔ اطوار و در همهٔ شرایط باید باشد؟ نه، این مربوط به مدینه است و مربوط به آن شرایط و زمان، اما در یک شرایط دیگر که نعلین نمی‌شود پوشید، در زمستانی که یک متر برف آمده نعلین دیگر مستحب نیست، [چون] مریض می‌شوی می‌میری، در آن جایی که فرض کنید نیم متر گل است و آب است نعلین نمی‌توانی بپوشی [چون] خیس می‌شوی سرما می‌خوری و روماتیسم می‌گیری، پدرت درمی‌آید؛ این این‌طور نیست. بله اگر شرایط شرایط مناسبی باشد با آب هوا و مسائل دیگر، پوشیدن نعلین خوب است؛ حالا ما بیاییم این را گسترش بدهیم و سرایت بدهیم به همه افراد، به همه کس در همه شرایط و در همه ازمنه، این‌طور نیست، این‌طور نیست. آنجا یک شرایطی بوده اینجا یک شرایط دیگر است، به همدیگر مربوط نیستند.

## لزوم توجه به شرایط زمان و مکان و تاثیر انها بر افعال ائمه اطهار

فهمیدن اینکه چه چیز مستحب است، فهمیدن اینکه چه چیز سنّت است نیاز به تحقیق دارد، نیاز به تأمل دارد. در آن زمان مگر چشم آنها ضعیف نمی‌شد؟ آیا آن زمان عینک می‌زدند؟ ما بگوییم چون آن زمان چشمشان ضعیف می‌شد عینک نمی‌زدند پس ما هم نزنیم! خب هر زمانی و هر مکانی یک شرایطی دارد، ما باید

آن مطالب کلی را در شرایط و در حدود خودمان پیاده بکنیم؛ مطلب این است.

امام صادق علیه السّلام مهمان آمد در منزلشان، برای مهمان یک نوع نانی بود که نان شیرینی بود پختند و می‌پختند در آنجا، نانی بود مثل همین نان روغنی ما نان شیرینی، و حلوا آوردند؛ (خب لابد قیمتش از حدود متعارف بیشتر بود) یکی از همان اصحاب فضول آن حضرت نشست آنجا و گفت که: «یابن رسول الله اگر یک خرده در صرف این اموال بخواهید شما اقتصاد در پیش بگیرید همیشه وضعتان معتدل باقی می‌ماند، این‌قدر ولخرجی نکنید، یابن رسول الله.» اینها امام را اینجوری می‌شناختند دیگر، ما هم همین‌طوریم، فرقی نمی‌کنیم، اشکال می‌کنیم: اگر آن کار را می‌کنید بهتر بود این کار را می‌کنید بهتر بود.

حضرت فرمودند که: «**ما تدبیرمان تدبیر خداست، اگر توسعه داد به اموال ما، ما هم توسعه می‌دهیم، [اگر] نداد، همان مقداری که هست.**»[13]

## اختلاف شرایط و اوضاع اقتصادی و اجتماعی زمان ائمه وتاثیر آن بر عملکرد ایشان

زندگی امیرالمؤمنین علیه السّلام به عنوان اینکه امام بود یک نحوه بود، زندگی امام حسین یک جور دیگر بود؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام امام بود در یک وضع نامناسب و شرایط اجتماعی نامناسبی قرار داشت، خود حضرت می‌فرماید:

**«أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِ مَأْمُومٍ إِمَاماً يَقْتَدِی بِهِ وَ يَسْتَضِیءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ وَ مِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصَيْه.»**[14]

در آن نامه‌ای که برای عثمان ابن حنیف می‌نویسد، در آن زمان که هنوز شرایط شرایطِ نامناسبی بود، حضرت می‌فرماید که: من امیر هستم تو هم امیر هستی، عمارت اقتضا می‌کند تو این‌طور باشی. همین عثمان ابن حنیف اگر امیر نبود حضرت با او این‌طور صحبت نمی‌کرد، [اما] مقام عمارت وقتی که یک شخص حاکم بر یک مردمی هست باید خودش را وفق بدهد با آن خصوصیات، این شرایط اقتضا می‌کند این نحوه باشد: من امام هستم و شما ماموم هستی شما نگاه کن ببین من چطور هستم.

همین شرایط در زمان سیّدالشهدا عوض می‌شود، در زمان امام سجاد علیه السّلام تغییر پیدا می‌کند، در زمان امام صادق و امام باقر علیه السّلام تغییر پیدا می‌کند، وضع معیشت جور دیگری می‌شود؛ این[طور] نیست که ما بگوییم حالا چون امیرالمؤمنین آن نحوه بود پس باید تا قیام قیامت ما آن‌طور باشیم، نخیر این‌طور نیست. متناسب با شرایط زمان و مکان، بدون اینکه اسراف و تبذیری در میان باشد، انسان باید عمل بکند؛ این روش ائمّه بوده. حالا ما بیاییم فقط نظر کنیم به زمان پیغمبر که یک خرما را دو قسمت می‌کردند یا چهار قسمت می‌کردند به اصحاب سفره می‌دادند، به آنجا نگاه بکنیم پس ما تمام دریچه رزق و روزی را به روی خود ببندیم و یک خرما را دو قسمت بکنیم، آقا نصفش را شما بخور و نصفش را هم شما بخور؛ این‌طور؟! یا در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام به نحوه طعام آن حضرت بخواهیم نگاه بکنیم، خب این مطلب فرق می‌کند؛ این در زمان بقیه ائمّه متفاوت بود، نمی‌شود این کار را انجام بدهیم. باید یک معیار کلی از تاریخ آنها و از

سنّت آنها به دست بیاوریم بعد انجام بدهیم، در هر زمانی یک جوری، در هر شرایطی یک قسم؛ منتهیٰ به شرط اینکه در تاریخ آنها دقت کنیم، در رفت و آمد و معاشرت آنها دقت کنیم تا آن مطلب کلی برای ما پیدا شود.

در اینجا من چند مطلب را یادداشت کردم که به عنوان گذرا و البته در بعضی‌ها توضیح مختصری باید داد که عرض می‌کنم کدام یک از اینهاست.

## ذکر نمونه هایی از سنت پیامبر اکرم در فرمایشات امام حسن مجتبی:

### تقدم پیامبر اکرم در سلام کردن

امام حسن علیه السّلام از دایی خودشان هند اوصاف پیغمبر را نقل می‌کنند؛ این روایت در *بحار الانوار*، در تاریخ پیغمبر اکرم است[15] (مطالب مطالب متفرقه است، منتهی خب به عنوان گذرا بد نیست انسان بداند):

حضرت در سلام کردن همیشه ابتدا سلام می‌کردند، ابتدا به سلام می‌کردند؛ البته به زن‌های جوان سلام نمی‌کردند، خود امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد که: **«من به زن جوان سلام نمی‌کنم چون وقتی که او جواب سلام من را می‌دهد احساس می‌کنم ممکن است آن معصیتی که ممکن است برای من پیدا شود از صواب آن سلام بیشتر باشد.»**[16] حضرت این‌قدر رعایت می‌کردند در ارتباط با زنها! آن هم چه کسی؟ امیرالمؤمنین! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

## سکوت مداوم پیامبر اکرم

دوم: پیغمبر طویل السکت بودند، همیشه سکوت در مرام پیغمبر حاکم بود، مگر [اینکه] کسی از آن حضرت سؤال کند. دائم الفکر بودند، فکر می‌کردند؛ وقتی کسی آن حضرت را می‌دید می‌دید، همیشه حضرت متفکرند و دارند فکر می‌کنند، حالا به چی فکر می‌کنند؟ خب خودشان می‌دانند. «لا یتکلم فی غیر حاجة» بدون اینکه حاجتی پیدا شود صحبت نمی‌کردند. صحبت کردن زیاد (مثل منبرهای ماها می‌ماند) این صحبت کردن می‌آید انسان را تهی می‌کند؛ انسان یک وزانی دارد، انسان یک اندوخته‌ای دارد، انسان یک متانتی دارد، مخصوصاً افرادی که در راه تعالی دارند حرکت می‌کنند و قدم برمی‌دارند باید این مطلب را خیلی بدانند. بعضی‌ها خیال می‌کنند اگر بروند یک جا صحبت نکنند انگار این مجلس دست خالی است مجلسش به درد نمی‌خورد، فایده ندارد. نشسته با رفیقش می‌خواهد به هر صورتی یک صحبتی باز کند؛ خب حرف نزن، بگیر بشین، حالا حتماً مگر کسی طلبی دارد از تو؟! یا اگر این حرف را نزنی به جایی برمی‌خورد، به مسئله‌ای؟! همین صحبت کردن ولو اینکه تهمت نباشد، ولو اینکه غیبت نباشد (البته غالباً در این صحبت‌ها غیبت و تهمت پیش می‌آید) ولو اینکه غیبت نباشد ولو اینکه تهمت نباشد، خود صحبت کردن از اندوخته انسان کم می‌کند، متانت انسان را از بین می‌برد؛ دیدید بعضی‌ها سنگین هستند، وقار دارند، وقتی انسان به چهره آنها نگاه می‌کند یک سرمایه‌ای در وجود آنها احساس می‌کند، این برای این است که اینها ساکت هستند؛ اما افراد ولو یک فرد خوبی هم هست ولی وقتی که صحبت

می‌کند، زیاد صحبت می‌کند آدم می‌بیند انگار چیزی ندارد، پوچ است، در وجودش چیزی نیست. صحبت مانند آن ثلمه و سوراخی می‌ماند که به یک کیسه‌ای وارد شود و کم‌کم آن اندوختهٔ کیسه را کم بکند. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند واردات الهی در قلب آنها خیلی کم است. **«لا یتکلّم فی غیر حاجة.**[17]**»**

حضرت وقتی که غذا می‌خوردند نه مدح می‌کردند و نه ذمّ می‌کردند، نه می‌گفتند چقدر غذایت بد است و نه می‌گفتند چرا غذایت خوب است؛ غذا می‌خوردند و بعد بلند می‌شدند می‌رفتند. چون اگر می‌گفتند غذایت خیلی خوب است خب همه جا باید همین تعریف را بکنند، اگر یک جا یادشان می‌رفت یا فرض کنید که کم تعریف می‌کردند فوراً در ذهن صاحب‌خانه این مطلب پیدا می‌شد که: در آن جلسه پیغمبر این‌قدر تعریف کرد الآن در جلسه ما این‌قدر تعریف کرد! و این [شخص] اظهار شرمندگی می‌کرد. و بعضی از اینها اصلاً به حرمت و گناه کشیده می‌شود؛ من در بعضی از مجالس دیدم که شخصی بسیار هم زحمت کشیده و به خیال خودش غذایی تهیه کرده بر طبق وسع خودش، و بعد مذمت شده و آن شخص ناراحت شده؛ این نوع مذمت کردن و انتقاد حرام است آقایان حرام است. نماز شب خواندن و ذکر و ورد انسان را نمی‌رساند، ترک محرمات انسان را می‌رساند، حالا یک وقتی یکی رفیق است و خودمانی است و یکی دو نفر می‌نشینند و با همدیگر صحبت می‌کنند [که] آنجا [هم] نمی‌گوییم چرا! باز مرام پیغمبر نیست من از خودم اینجا نگویم، می‌گویم بر فرض اگر یک موردی باشد

بخواهی شما تنازل کنی، در آن موردی است که با آن شخص مطلبی نداشته باشی، اگر بدگویی هم کردی هزاری هم گفتی به جایی طوری نمی‌شود؛ اما اینکه در یک سفره‌ای که افرادی نشستند که این شخص با بعضی از آنها رودربایستی دارد، خلاصه نباید هر مطلبی را در آنجا گفت؛ آمدن و انتقاد از غذا کردن[که] این غذا خوب بود به جای این می‌پختی، اینها شرعاً حرام است. نه مدح می‌کردند و نه ذم. و حرمت دیگرش این است که این استخفاف به نعمت خداست، نعمت خدا چه فرقی می‌کند برنج باشد یا نان باشد؛ اوّلاً خاصیت نان از برنج بیشتر است، وانگهی نعمت خدا که فرق نمی‌کند، شما داری به نعمت خدا استخفاف می‌کنی، معنایش این است: چرا آن را مثلاً درست نکردی؟! خب این غلط است؛ آدم فرض کنید که بیاید بگوید که این نعمت را می‌خواهم آن یکی را نمی‌خواهم، چرا این را آوردی آن را نیاوردی؟ اینها آدابی است که یک مسلمان باید به این آداب متأدّب شود.

## کیفیت حشر و نشر پیامبر اکرم با مردم

دیگر اینکه پیغمبر اکرم با مردم بودند، یعنی با مردم برخورد داشتند، رفت و آمد داشتند ولی از آنها بر حذر بودند؛ یعنی دلشان را به مردم نمی‌دادند، با مردم نشست و برخاست می‌کردند ولی دلشان را به مردم نمی‌دادند، فکرشان جای دیگری بود، ذهنشان جای دیگری بود، اما خب می‌نشستند، بلند می‌شدند، سلام و علیک می‌کردند، آداب و امور متعارف را پیغمبر انجام می‌دادند.

برای ابراز حق، ترسی از کسی نداشتند که چه اتفاق می‌افتد، حق را می‌گفتند هر جا که بود. حق باید گفته شود، ولو اینکه آن افرادی که در آنجا هستند آن موقع این حق را نپذیرند، اما این [شخص] می‌رود به یک شخصی می‌گوید همان که می‌پذیرد کافی است.

بهترین افراد پیش پیغمبر کسی بود که مردم را نصیحت می‌کرد، عیوب مردم را تذکّر می‌داد، مطالبی که به ذهنش می‌آمد می‌گفت؛ پیغمبر این افراد را خیلی دوست داشتند، این افرادی که باعث اصلاح جامعه بودند، نه اینکه هر چی می‌بینند توجیه بکنند، تاویل بکنند، مطلب را کنار بگذارند، انصح للمسلمین محبوبترین افراد پیش پیغمبر بودند.

بعد دیگر یک مطالبی هست که می‌خواستم بیش از این بگویم، اما وقت دیگر اجازه نمی‌دهد.

پیغمبر اکرم سنّتشان این‌طور بود، یعنی با توجه به خصوصیات پیغمبر این مطلب به دست می‌آید که این نحوه باید در بین مردم عمل کرد؛ لذا می‌بینیم ائمّه علیهم السّلام هم همین روش را در پیش می‌گرفتند. پیغمبر در صحبت با مردم خشک نبود، حساب و کتابی جدای از حساب و کتاب دیگران برای خودش باز نمی‌کرد، مانند یکی از افراد بود؛ آن شخص می‌آمد که خدمت پیغمبر برسد و در مسجد وارد می‌شود پیغمبر را نمی‌بیند، سؤال می‌کند که: أینَ محمّد؟ می‌گویند پیغمبر در آنجا نشسته است. نمی‌شناخت پیغمبر را. پیغمبر با مردم شوخی می‌کردند؛ در یک روایتی داریم که امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند (امام از آنها

سؤال می‌کنند) که: «آیا شما شوخی هم می‌کنید؟» آن شخص عرض می‌کند که: مگر شوخی خوب است؟! حضرت می‌فرمایند: «**اگر شوخی خوب نبود که پیغمبر شوخی نمی‌کرد، منتهیٰ شوخی به حق.**» شوخی که عِرض مؤمن از بین نرود، این شوخی را پیغمبر می‌کرد، اگر قرار باشد عرض مؤمن از بین برود، این حرام است، حرام شاخ و دم ندارد، حرام است.

## روایت مکارم الاخلاق راجع به وضع ظاهر پیامبر اکرم

مطلبی که در اینجا می‌خواستم در ضمن صحبت تذکّر بدهم، به نحوهٔ وضع پیغمبر بود. چون از من شاید پنجاه نفر سؤال کردند این مسئله را می‌خواستم این مطلب را به صورت علمی، نه به صورت تعبدی، این مطلب را تذکّر بدهم و بعد درباره اطرافش یک قدری صحبت شود که مطلب تا حدودی روشن شود. در *مکارم الاخلاق* از پیغمبر اکرم یک روایتی نقل می‌کند، می‌فرماید که عن النبی صلی الله علیه و آله:

**«أَنَّهُ كَانَ يَنْظُرُ فِی الْمِرْآةِ وَ يُرَجِّلُ جُمَّتَهُ وَ يَمْتَشِطُ وَ رُبَّمَا نَظَرَ فِی الْمَاءِ وَ سَوَّى جُمَّتَهُ فِيهِ وَ لَقَدْ كَانَ يَتَجَمَّلُ لِأَصْحَابِهِ فَضْلًا عَلَى تَجَمُّلِهِ لِأَهْلِهِ وَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا خَرَجَ إِلَى إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَ يَتَجَمَّلَ.»**[18]

روایتی که در *مکارم الاخلاق* نقل می‌کند و نظیرش هم روایت هست، می‌فرماید که: غالباً پیغمبر در آینه نگاه می‌کردند، هر وقت که از منزل می‌خواستند بیایند بیرون، در آینه نگاه می‌کردند، با یک وضع مناسبی از منزل بیایند بیرون،

محاسن خودشان را شانه می‌کردند، موی سر خودشان را پیغمبر شانه می‌کردند؛ پیغمبر موی سر داشتند، سرشان را نمی‌زدند: **«یرجّل جمّته»**، جُمّه به آن مویی می‌گویند که در سر توفیر پیدا کند، زیاد باشد، و پیغمبر مویشان را شانه می‌کردند. **«و ربّما نظر فی الماء و سوّی جمته فیه»** اگر آینه‌ای پیدا نمی‌کردند، در آب نگاه می‌کردند و موی سر خودشان را شانه می‌کردند و اصلاح می‌کردند،؛ اصلاح نه اینکه می‌زدند.

«و لقد کان یتجمّل لأصحابه» حضرت خودشان را برای اصحاب قشنگ می‌کردند؛ یتجمّل یعنی قشنگ می‌کردند، با وضع درهم و برهم بیرون نمی‌آمدند. کار پیغمبر این‌طور بود؛ این می‌شود سنّت. **«فضلًا علی تجمّله لأهله»** چه برسد به اینکه پیغمبر برای اهل [خودشان]، خودشان را زینت می‌کردند. اتفاقاً در همین مورد من یک روایتی سابق دیدم، چند سال پیش، و چون موقع خیلی موقع ضیقی بود نتوانستم آن روایت را پیدا کنم، از امام صادق علیه السّلام که حضرت یک روز وارد مجلسی شدند و آن راوی دید حضرت لباس خیلی قشنگی پوشیدند و خیلی سر و صورت خود را آراستند، تعجّب کرد مثل این خرمقدس‌ها گفت که: یابن رسول الله شما و این حرف‌ها؟! یعنی بالأخره دیگر شما تارِک دنیا هستید و این برای ما جوان‌هاست.[19] حضرت فرمودند:

«**نخیر، إن الله جمیلٌ و یُحبّ الجمال**[20]، خدا جمال را دوست دارد؛ من برای زنان خودم خودم را زینت کردم، اما برای پروردگار خودم ببین (حضرت در روزی دیگر رفتند یک لباسی آوردند، لباس پشم گفتند: ) برای عبادت این لباس را دارم

می‌پوشم؛ این برای خودم است، این برای زنان.»

## لزوم توجه افراد به ظاهر و اراستگی آن

دستور اسلام این است که انسان در هر شرایطی، آن شرایط متناسب را باید انتخاب بکند، این دستور است؛ خود پیغمبر همین‌طور بودند. یک خصوصیاتی است، یک مسائلی است، این مسائل باید در نظر گرفته شود؛ این‌طور نیست که ما بگوییم حالا آمدیم و همه چیز را رها کنیم و ول کنیم؛ خدا همه را مثل ما نیافریده، خدا هر شخصی را به یک خصوصیات خلق کرده، و دو خصوصیت متضاد را در کنار هم قرار می‌دهد باید این خصوصیات لحاظ شود وگرنه همه چیز به هم می‌خورد. همان‌طوری که در روایات بسیار داریم که زنان باید خودشان را برای مردان زینت کنند، و در یک جا لحن به اندازه‌ای تند است که اگر زنی خودش را برای مردی زینت نکند، و مرد به واسطهٔ این مسئله ناراحت شود، حضرت می‌فرماید: «ملائکه او را لعنت می‌کنند»، همین‌طور مرد باید جوری در منزل باشد که مورد تنفّر و مورد اشمئزاز اهل منزل واقع نشود؛ این روش و دستور اسلام است، خود پیغمبر همین کار را انجام می‌داد. و قال حضرت فرمود: **«إنّ الله یُحبّ مِن عَبدِه، إذا خرَج إلی إخوانی أن یتهیّأ لهم و یتجمّل»** خدا دوست دارد، وقتی [بنده‌اش] پیش برادران مؤمن که می‌رود، خودش را آراسته کند، به سر و صورتش یک وضعی بدهد؛ همچین آشفته و درهم و برهم و این حرف‌ها نیست؛ خب آدابی داریم، آداب معاشرتی داریم، اینها باید لحاظ شود.

در یک روایت دیگری داریم که البته از نقطه نظر مطلب با [آن] روایت فرق می‌کند، در این روایت است که پیغمبر اکرم: **«کان یُداعِبُ أصحابَه»**، با اصحابش شوخی می‌کرد؛ بعد راوی سؤال می‌کند از حضرت که: آیا روش پیغمبر این‌طور است؟حضرت می‌فرماید: **«بله این‌طور بود ولی شوخی که پیغمبر اکرم می‌کند آن شوخی شوخی‌ای نیست که باعث شود هتک حرمتی شود، و عرض مؤمنی از بین برود.»**

## ایا بلند کردن موی سر از سنت بحساب می آید

مطلبی که از من سؤال شده بود و این مطلب بیشتر مربوط به اهل علم مربوط می‌شود و به آنها برمی‌گردد، این است که آیا در سنّت هست که انسان موی سر خودش را بلند بکند یا نه؟ این سنّت هست یا نه؟

ما در اینجا روایات مختلفی داریم (این مطلبی را که عرض می‌کنم خدمتتان براساس یک مسئله علمی است نه یک مسئله تعبدی، آن در جای خودش می‌آید) آنچه که من تفحص کردم از رفتار پیغمبر و ائمّه علیهم السلام، به دست آوردم که مو گذاشتن یک سنّتی بوده در زمان ائمّه علیهم السّلام و پیغمبر. تمام افرادی که آمدند از پیغمبر نقل کردند، همه گفتند پیغمبر موی سرشان بلند بوده، منتهیٰ اختلاف داشت؛ بعضی‌ها گفتند پیغمبر موی سر را بلند می‌کردند حتی از گوش هم تجاوز می‌کرد؛ روایتی از عایشه هست که پیغمبر موی سر را بلند می‌کردند ولی به گوش می‌رسید دیگراز گوش تجاوز نمی‌کرد؛ جابر بن عبدالله انصاری روایتی نقل

می‌کند که پیغمبر موی سرشان بلند بود؛ انس بن مالک وقتی که تاریخ پیغمبر را برای اصحاب شرح می‌دهد می‌گوید پیغمبر همیشه موی سرشان بلند بود.[21] و نه اینکه موی سر پیغمبر سفید بود، نخیر، در روایت داریم که پیغمبر در همان اواخر عمرشان ده پانزده تا تار موی سفید بیشتر در سرشان نبود، این از خصوصیات پیغمبر است که البته بقیه ائمّه این‌طور نبودند، امام امیرالمؤمنین موی سرشان سفید شد، یا امام سیدالشهدا علیه السّلام موی سرشان سفید شد، اما پیغمبر موی سرشان سفید نشد حتی در محاسنشان موی سفید کم بود؛ این از خصوصیات پیغمبر بود، اما در سیدالشهدا این‌طور نیست، محاسن سیدالشهدا زود سفید شد لذا حضرت خضاب می‌کردند، رنگ می‌کردند رنگ سیاه می‌کردند، گاهی اوقات خضاب می‌کردند به حنا، گاهی اوقات به سیاه، اینها تمام ما در تاریخ داریم.

آنچه که مسلم است این است که پیغمبر قطعاً تا آخر عمرشان موی سرشان را بلند می‌کردند، این مسلم است. درباره ائمّه علیهم السّلام هم ما همین روش را داریم؛ امام سجاد علیه السّلام موی سرشان بلند بود. طاووس یمانی روایتی که از امام سجاد نقل می‌کند می‌گوید: دیدم جوانی آمد و آویخت در حالتی که گریه می‌کرد و موی سرش این‌طور بود. آن شخص دیگر که اسمعی باشد بعد از آن که نقل می کند که امام سجاد علیه السّلام آمدند و حضرت سر به سجده گذاشته بودند و آن مطالب مفصّل و دعاها و اشعار و ابتهال و گریه امام سجاد را وقتی می‌آید نقل می‌کند می‌گوید: حضرت موی سرشان این‌طور بود. البته قصد نداشتند بگویند، خصوصیات را در ضمن صحبت می‌گفتند. امام رضا علیه السّلام همین‌طور،

امام جواد همین‌طور، امام حسن عسکری همین‌طور، امام زمان علیه السّلام همین‌طور، تمام اینها افرادی بودندکه موی سرشان را بلند می‌کردند. بلند کردن موی سر به عنوان یک مسئله بود، یک امر دارج و متداولی بود که اینها این کار را انجام می‌دادند؛ در یکی دو مورد من دیدم که فلان شخص آمد پیش امام صادق و دید حضرت حلق کردند، ، ولی این مسئله دائمی نبوده. آنچه که از روایات به دست می‌آید و به طور کلی از تاریخ ائمّه علیهم السلام، روش و دیدنشان بر این بوده که موی سر را بلند کنند و این چیزی بوده که من به دست آوردم و العلم عند الله، و اینکه داریم سنّت پیغمبران حلق است، این نه؛ اگر سنّت پیغمبران حلق بود به معنای یک سنّت دائمی است چرا خود ائمّه تبعیت نمی‌کردند؟! در تاریخ عاشورا حضرت علی اکبر، حضرت ابوالفضل العباس، حضرت قاسم علیه السّلام تمام اینها که وقتی خبرنگاران می‌آمدند از اینها نقل کنند تمام اینها می‌گفتند: جوانی دیدیم با موهای کذایی و با قیافه کذایی؛ اینها این‌طور بودند، جوانهای اینها این‌طور، مسن‌های از ائمّه علیهم السّلام هم این‌طور بودند. پس بنابراین زدن موی سر عنوان یک سنّت نیست بلکه به عکس است، گذاشتن موی سر سنّت است؛ این مطلب را بدانید.

منتهیٰ صحبت در این است [که] با توجه به خصوصیات و شرایط هر زمانی، آن معیار تفاوت پیدا می‌کند؛ این یک مطلب دیگر است. ما نباید بگوییم زدن مو سنّت است؛ چون سنّت برخلاف این است، این کتب و این هم روایات. در این شرایط برای اهل علم گذاشتن موی بلند، قرتی بازی است، و این صحیح نیست؛ شاید خود

ائمّه در این زمان اگر بودند با شرایط ما، موی سرشان را می‌زدند؛ این یک مطلب دیگر است. اما اینکه ما بیاییم و بگوییم موی سر زدن سنّت است، ما برخلافش در کتاب‌ها می‌بینیم، این مطلب این‌طور نیست. در این شرایط موی بلند گذاشتن صحیح نیست، مخصوصاً برای اهل علم، اهل علم باید موی سرشان را کوتاه کنند. با وضع فعلی و فساد فعلی و اختلاط و آمیزش اجتماعی فعلی و در معرض همگان قرار گرفتن، الآن صحیح نیست که اهل علمی که مردم [وقتی] به او توجه می‌کنند باید به یاد خدا و مسائل قیامت و امور روحانی بیفتند، توجه به ظاهر، آنها را از پرداختن به آن مسائل باز بدارد. لذا با توجه به شرایط فعلی نخیر، باید موی سر را زد؛ البته حالا از ته [باید] زد نخیر، در یک حد متعارف مقبول، یعنی آن حدی که خود انسان می‌تواند این مطلب را بفهمد.

ولی صحبت در این است که ما آیا بگوییم پیغمبر هم همین‌طور بود؟ این می‌شود توجیه. پیغمبر این‌طور نبوده، یک نفر از افرادی که آمده خصوصیات پیغمبر را بیان کرده نگفته پیغمبر موی سرشان را زدند، این همه ما روایت داریم یک نفر نیامد بگوید ما امام سجاد را دیدیم موی سرش را زده بود، تمام افراد برخلاف بودند؛ اگر نه این است که مو گذاشتن سنّت باشد زدن [مو] سنّت نیست. اما فهمیدن و بیان این مسئله یک مطلب دیگر است، او یک مسئله دیگر است که فرق می‌کند.

ما باید بیاییم بگوییم پیغمبر چطور بود، نباید مطلب را مخفی کنیم، مخفی کردن غلط است. در روایت داریم ارسال لحیه از سنن مرسلین است و مستحب است. در آنجایی که دیدیم مستحب است می‌شود سنّت. لحیه را انسان بلند کند

اما نه آن مقداری که تا هر جا می‌خواهد برسد برسد، به یک مقدار متعارف؛ موی سر را باید بلند کرد، البته نه در این شرایط، این شرایط برای ما یک ملاکی به دست می‌دهد که باید طبق آن ملاک عمل کنیم.

## پرهیز از تحریف و توجیه تاریخ بر اساس منویات نفسانی

اما اگر ما بخواهیم بیاییم تاریخ پیغمبر و تاریخ ائمّه را براساس مسائل خودمان توجیه بکنیم، این می‌شود خلاف، این خلاف است. اگر من بیایم از فلان جا و تاریخ پیغمبر بیایم بزنم، دیگری هم می‌آید از فلان نقطه می‌زند، خب چه فرقی کرد؟ من بیایم بر طبق شرایط و بر طبق منویات و منافع خودم بیایم بگویم که نه آقا این مقدار از تاریخ پیغمبر بیان نشود، خب آن هم می‌آید می‌گوید آن مقدار بیان نشود. علت بدبختی ما مسلمین در همین است.

این مسئله دارم عرض می‌کنم تا تمام موارد شبهه از بین برود، حدود پنجاه نفر راجع به این قضیه آمدند با من صحبت کردند که آقا ما چرا باید موی سرمان را بزنیم؟ این مطلب را من برای این جهت دارم روشن می‌کنم، که انسان راهی را که دارد می‌رود مخصوصاً برای اهل علم، با بصیرت و بینش باشد خیال نکنیم که فقط یک مسئله تعبدی است، نخیر؛ این مسئله ناشی از یک حقیقت است. چرا ما نباید مثل بقیه زلف و امثال ذلک و اینها بگذاریم؟ به خاطر این است که شرایط زمان اقتضا می‌کند که ما الآن این‌طور باشیم. حالا فرض کنید که یک شخص هر کاری می‌خواهد برود انجام بدهد، ولی باید تاریخ را باید گفت؛ اگر من بیایم بر مصالح خودم تاریخ را نگویم، دیگری هم می‌آید برای مصالح خودش فلان تاریخ را نقل

می‌کند، آن شخص می‌آید روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام و وصیت حضرت را به امام حسن در حاضرین می‌آید ترجمه می‌کند و وقتی که به امور مربوط به زنان می‌رسد که: «**با زنان مشورت نکن**»[22] آن مسائل را همه را حذف می‌کند، می‌گوید این زمان اقتضا نمی‌کند؛ این می‌شود خیانت، این می‌شود تحریف. باید همه را بیان بکنیم اگر می‌خواهی توجیه کنی تازه بیا توجیه کن، تازه بگوییم در آن توجیه آیا حرف است یا حرف نیست، آیا درست معنا بکنی یا معنا نکنی؛ آن یک مطلب دیگری است. مسئله‌ای که فعلاً مطرح است حتی آیه قرآن هم می‌گذارند کنار که: **الرجال قوامون علی النساء**[23]**؛** تمام اینها مسائل به خاطر مسئله حقوق بشر است، الآن در این زمان می‌گویند مردم نمی‌توانند، بپذیرند مصالح حقوق بشر اجازه نمی‌دهد که راجع به زنان این احکام اسلامی آورده شود، ارث زن نصف ارث مرد باشد، می‌گویند خب مرد و زن با همدیگر یک زندگی را تشکیل دادند چرا ارثش نصف ارث مرد باشد؟! چرا زن نصف از مرد ارث ببرد؟ حکم اسلام است می‌گوییم: خب مرد نفقه زن را می‌دهد، می‌گویند: بسیار خب، بیایید شما در اینجا تبصره بزنید بگویید: در آنجایی که مرد نفقه زن را می‌دهد دو برابر می‌برد، در آنجایی که نه هر دو با هم می‌روند کار می‌کنند یا نه، زن می‌آید نفقه مرد را می‌دهد، زن در آنجا دو برابر مرد ببرد؛ خب خیلی مطلب هم خیلی مطلب خوبی به نظر می‌رسد. مسائل حقوق بشر از این قبیل است. چرا دیه زن نصف دیه مرد است؟ چرا این‌طور است؟ در اینجا دیگر مسئله عرض می‌شود که نفقات و اینها نیست، این مسئله مربوط به وارث می‌شود و به خود زن مربوط نیست؛ اگر یک زنی

را شخصی از بین ببرد، وارث او باید دیه‌ای را بگیرند به خود این مرده که چیزی نمی‌رسد، خب وارث او اگر مرد باشد باید نصف بگیرد؛ این مسائل است و این مطالب باعث شده است که یک عده از روشن‌فکران بی‌دین بیایند دین را عوض کنند و تغییر بدهند و بر مرام و مسلک خودشان بیایند توجیه کنند، این مسائل باعث شده است که یک عده بیایند بگویند که الآن مسائل آن زمان دیگر از بین رفته و زمان تغییر پیدا کرده و ما باید یک مسائل جدیدی از نو بسازیم و پایهٔ جدیدی از نو بریزیم، ما حر و آزاد آنچه را که مربوط به تاریخ ائمّه است باید بیان کنیم، باید مطالب روشن شود.

یادم است در یک مجلسی بود شخصی از بستگان بود، ایشان آمد یکی از این کتاب‌ها یا مطالبی که در این کتاب‌ها بود (ظاهرا در *معادشناسی* بود) اشکال گرفت، او گفت: آقا چرا فلان قضیه را شما آوردید؟ من باب مثال می‌گفت: در شب عاشورا خب ما در تاریخ داریم که سیدالشهدا رفتند و تنظیف کردند و نظایر این مطالب، خب اینها در کتاب آوردن ندارد؛ اوّلاً: معلوم نیست که این‌قدر آب باشد، موقعی که آب خوردن برای اطفال نبود، سیدالشهدا در شب عاشورا می‌رود تنظیف می‌کند؟! این یک، ثانیاً: [از] گفتن این مسائل و اینها مردم همچین خوششان نمی‌آید و آن‌طوری که باید و شاید آدم این حرف را نزند.

ایشان جوابی که در اینجا دادند این بود، فرمودند که: «اوّلاً: لازم نیست که تنظیف حتماً مربوط به آن آبی باشد که آن آب، آب شرب است، نه؛ ممکن است آبی هم بوده در آنجا (حالا کثیف بوده، چی بوده)، هر چه بوده و ما داریم در شب

عاشورا رفتند آب آوردند، در شب یعنی از بعد از نیمه شب رفتند آب آوردند، این هم داریم. وانگهی باید این مطلب را گفت، حتی تنظیف سیدالشهدا را هم باید گفت تا اینکه مردم بدانند در شب عاشورا با اینکه حضرت علم داشت به اینکه فردا او را می‌کشند، با اینکه علم داشت، (می‌خواهد این را بگوید) این‌قدر به این مسئله اهتمام دارد و این‌قدر به این مسئله توجه دارد که می‌خواهد خدا را از نقطه نظر ظاهر به نحوی ملاقات کند که کاملا طبق دستور و طبق شرع عمل کرده باشد؛ این را حضرت می‌خواهد بفهماند.»

دستور این است، اینی که ما بیاییم یک خرده‌اش را بگوییم یک خرده‌اش را نگوییم، این غلط است، تاریخ باید بیان شود؛ منتهیٰ در بیان تاریخ باید معیارهای آن زمان و انطباقش بر این زمان باید کاملاً روشن شده باشد؛ این است مسئله. حالا روشن قضیه شد که مسئله مو گذاشتن این مسئله‌ای بوده که همه ائمّه مو می‌گذاشتند، پیغمبر مو داشته، و به نظر من این سنّت بود، اصلاً مو گذاشتن سنّت است و چه بسا در زمان ظهور امام زمان این مطلب بیاید تغییر پیدا بکند و همه مو بگذارند، هیچ بعید نیست، مثل بقیه احکام؛ ولی در این شرایط و در این موقعیت با توجه به آن معیارهایی که ما در دست داریم، نخیر، باید انسان مو را کوتاه کند در یک حد معمول که آن برداشت مردم و دید مردم نسبت به یک روحانی، آن دید باعث نشود که آنها از رسیدن به حقایق باز بمانند.

## چگونه احساسات و امور اعتباری مانع از وصول شخص به حقیقت

**میشود**

و این یک مسئله بسیار دقیق و ظریفی است که من قصد داشتم در طول این دهه، یک روز به این مسئلهٔ احساسات بپردازم که چطور ما مجبوریم برای همین احساسات، چون باعث می‌شود که از حقیقت باز بمانیم، بعضی از مسائل را ندیده بگیریم؛ این خیلی مسئله مسئلهٔ دقیقی است، خیلی مسئله دقیق است. چطور احساسات و ارتباط با مردم باعث می‌شود که ما نتوانیم آن‌طور که باید و شاید بخواهیم آن روش اسلامی و روش عملی را پیاده کنیم، این این‌طور نمی‌شود. و این حل نمی‌شود و انجام نمیشود مگر به دست امام زمان علیه السلام، فقط آن حضرت می‌تواند این کار را انجام بدهد. یک مثالی بزنم:

**ظواهر حرم ائمه مردم را از ادراک معنویت و روحانیت ان جا باز می دارد**

همین زیارت امام رضا علیه السلام، الآن امام رضا علیه السّلام آن گنبدشان، وضع حرم و اینها خب می‌دانیم دیگر چه مسائلی هست و چه خرج‌هایی هست و طلا و طلاکاری و امثال ذلک. مگر قبر امام باید طلا داشته باشد؟! حالا گنبد بدون طلا نمی‌شود؟! اتفاقاً اگر از نظر معنویت است، بدون این طلاجات و بدون این مسائل خود آن مکان خیلی نورانیتش بیشتر و طهارتش بهتر است. ما که نمی‌خواهیم با طلا و طلاکاری به امام علیه السّلام رونق بدهیم، اینکه این‌طور نیست. افرادی که در همدان قبر آن عارف نامی، بابا طاهر را قبلاً زیارت کرده بودند، مقبرهٔ ایشان را می‌دانند آن صفا و آن روحانیت و آن نورانیتی که در آن زمان بود (من

یک‌مرتبه یا دو مرتبه کوچک بودم آنجا رفته بودم) الآن کجا در این وضع فعلی هست؟! حالا شما بروید ببینید چه گل‌هایی، چه سنگ‌هایی، چه خصوصیاتی، چه دم و دستگاهی برایش درست کردند. مردم بیشتر جلب می‌شوند، اما خواص چطور؟! آن روحانیتی که در آن موقع بود کجا پیدا می‌شود؟! خب این‌طور نیست. قبور ائمّه علیهم السّلام نه ما می‌گوییم مثل آن وهابی‌ها که آمدند خراب کردند و همه را مسطح کردند، نخیر؛ مکان‌های متبرکه و قبور ائمّه علیهم السّلام باید ساختمان داشته باشد، باید بارگاهی داشته باشد، مردم می‌آیند آنجا از آفتاب محفوظ باشند، ملتجأ و متکای مردم است، مأوای مردم است، مردم می‌آیند آنجا خب نمی‌توانند با همان باران و وضع درهم و برهم و نامناسب بخواهند بروند زیارت بکنند، باید یک جایی داشته باشند زوّار بیایند بشینند دعا بخوانند آنجا نماز بخوانند، جا باید این‌طور باشد، وسیع باشد و سقف داشته باشد، تمام اینها همه هست؛ اما طلاکاری و زینت‌کاری به حرم ائمّه چه کار دارد؟! تمام اینها همه اسراف است. خب این یک مسئلهٔ دیگر است؛ اما اگر بیاییم الآن به فرض مثال بگوییم که گنبد امام رضا علیه السّلام را [باید] خرابش کرد، می‌دانید چه بساطی به پا می‌شود؟ میگویند اینها وهابی شدند، می‌گویند اینها بی‌دین شدند، اینها ضد ولایت ائمّه علیهم السّلام هستند و امثال ذلک؛ لذا با همین کیفیت باید بماند. اتفاقاً یک روایت هم داریم از امام باقر علیه السّلام در این زمینه که حضرت به اصحابشان امر می‌کنند فعلاً شما در همین مساجد بروید نماز بخوانید.

... آن وقتی که آمد، این مساجد را خراب می‌کند و به صورت اسلامی

درمی‌آورد؛ آن کار حضرت است، کار ما نیست. و نظائر این قضیه اگر من بخواهم برای شما بگویم بسیار است که چطور ما به واسطهٔ ارتباط با همین مردم، نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم، باید این مطلب را نگه داشت چون اگر انسان بخواهد دست بزند به ترکیب قضیه، آن حقیقت هم از بین می‌رود، اصلاً بلند می‌شوند می‌روند پی کارشان؛ برای محافظت و تحفّظ بر آن حقیقت انسان باید کوتاه بیاید. امیرالمؤمنین هم انجام میدادند؛ می‌گفت آقا این کار را بکنید اگر نمی‌کردند پیغمبر پشتش را نمی‌گرفت، امیرالمؤمنین نمی‌گرفت، نماز را این‌طور بخوانید سنّت این‌طور بوده فلان بوده، آمدند گفتند ما به سنّت عمر می‌خواهیم عمل کنیم حضرت فرمودند: عمل کنید؛ راه می‌آمدند با مردم. این راه آمدن یک مطلب است، فهمیدن مطلب مطلبِ دیگری است، مطلب را بفهمیم آن‌وقت ببینیم چطوری راه بیاییم.

لذا ما می‌بینیم که پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام همه دأبشان شوخی کردن و امثال ذلک و اینها بوده است، با مردم می‌گفتند، می‌خندیدند، عبوس نبودند، خودشان را نمی‌گرفتند، برای خودشان یک حساب و کتاب جدایی نداشتند می‌گفتند و می‌خندیدند دیگر، خوش بودند؛ اما این شوخی نباید باعث هتک مؤمن شود و در اینجا یک [هتک] حرمتی در اینجا انجام شود، این حرام است. و هر شخصی طبق شاکلهٔ خودش عمل می‌کند، یک شخصی اهل حال است خیلی شوخی نمی‌کند، خب حال خودش، یک شخصی اهل حال نیست خب شوخی می‌کند، یک کسی اهل نماز است. در شب عاشورا همین اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام فرق می‌کردند، یکی شوخی می‌کرد یکی نماز می‌خواند یکی گریه

می‌کرد،هیچ‌کدام هم به همدیگر کاری نداشتند. بریر شوخی می‌کرد، می‌گفتند چرا شوخی می‌کنی؟ می‌گفت: فردا می‌رویم در بغل حورالعین. حالا نه اینکه راست بگوید، این اهل منبر می‌آیند به عنوان یک مطلبی که مثلاً [عیب] است نقل می‌کنند بعد می‌گویند: خب تو پیش سیدالشهدا هستی و [هوای] حورالعین داری؟! نه بابا، شوخی داشت می‌کرد(ما هم این حرف‌ها را می‌زنیم) می‌گوید تا به حال صبر کردیم گیرمان نیامد، در این دنیا که شانس نداشتیم، اقلاً پیش امام حسین بمیریم ببینیم آنجا چی گیرمان می‌آید. خب ایشان پیرمرد بود و خلاصه می‌گویند آرزو بر نوجوانان عیب نیست؛ خب این شوخی می‌کرد. از آن‌طرف مسلم بن عوسجه گریه می‌کرد، ابتهال میکرد، نماز می‌خواند؛ او برای خودش این برای خودش است. و همه هم یک هدف داشتند، همه هم یک راه داشتند.

لذا امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا همه را جمع می‌کند و می‌فرماید: **«إنّی لا أجدُ أصحاباً أوفیٰ و لا أفضل من أصحابی و خیرًا منکم.»** من اصحابی أوفای از شما و بهتر از شما سراغ ندارم، باوفاتر، افضل، بهتر سراغ ندارم. اصحابی که وقتی که حضرت رو می‌کنند به آنها و می‌فرمایند که: **«تذهبوا إنّی قد جعلتکم فی حِلّ فاذهبوا جمیعًا إنّ اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملاً»**[24] من تعهد خودم را از شما برداشتم، شما را در حل قرار دادم، بروید شب است و کسی متوجه نمی‌شود و کسی نگاه نمی‌کند، **«فاتخذوه جملا»** بروید؛ آن‌وقت شروع می‌کنند یکی یکی به گفتن، هر کسی شروع می‌کند یک حرفی را می‌زند: اگر هزار جان داشتم در راه تو می‌دادم، باز خدا مرا زنده می‌کرد باز دریغ

نمی‌کردم؛ حضرت ابالفضل، حضرت قاسم علیه السّلام، مسلم ابن عوسجه، حبیب ابن مظاهر، زهیر بن قین، تمام اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از یک منشأ و از یک مشرب سیراب می‌شدند، و مطالب را می‌گرفتند. در روز عاشورا داریم که **«یتسابقون»** از همدیگر سبقت می‌گرفتند، سبقت می‌گرفتند نمی‌خواستند بمانند، سیدالشهدا اینها را نگه می‌داشت. وقتی که می‌رفتند در مقابل لشگر می‌دیدند یک مقداری جنگ طول کشیده حوصله‌شان سر می‌رفت و زره را درمی‌آوردند، زره را درمی‌آوردند [که] چقدر طول کشیده! عابس ابن شبیب شاکری، درباره اینها داریم: **«لا یمسّون ألم الحدید»** اینها این‌قدر عشق به امام حسین داشتند اصلاً نمی‌فهمیدند، الم نیزه و شمشیر را احساس نمی‌کردند، مسلم ابن عوسجه رفت در معرکه قتال یک مقداری که حرکت کرد و جنگ کرد، حالا ملاحظه‌اش را می‌کردند یا اینکه پیرمرد بود مسلم ابن عوسجه، حوصله‌اش سر رفت زره‌اش را درآورد؛ این یک جا سیدالشهدا علیه السّلام فرمودند: **«انی لا أجد اصحاب أوفی و لا أفضل منکم»** یک جا هم وقتی که تمام این بدن‌ها روی زمین افتاده بود، حضرت آمدند یک نگاهی کردند دیدند نه اصحابی هستند، دگر نه برادری وجود دارد، و نه اصحابی وجود دارد، آنجا هم حضرت یاد اینها کردند، صدا زدند:

**یا مُسلمَ بن عقیل! و یا هانِیَ بن عُروَة! یا حَبیبَ بن مَظاهر! یا مسلم بن عوسجة! یا بریر! یا زهیر! ما لی أُنادیکم فلا تُجیبونی؟! و أدعوکم فلا تَسمَعونی؟!**

چه شده است که پسر پیغمبر شما را صدا می‌زند جوابش را نمی‌دهید؟!

شما را می‌خواند گویا نمی‌شنوید؟!

**أ أنتم نِيامٌ أرجوكم تَنتَبِهون، أم زالت موَدَّتُكم عن إمامكم فلا تَنصُرونه؟!**

آیا به خواب رفته‌اید که امید داشته باشم؟ یا دست از محبت و ولایت ما برداشته‌اید ما را یاری نمی‌کنید؟!

**فهذه نساءُ الرّسول [صلّى الله عليه و آله و سلّم] لِفَقدِكم قد عَلاهُنَّ النُّحول،**

نگاه نمی‌کنید این ذریه پیغمبر را نمی‌بینید؟ زن‌ها و نساء پیغمبرتان را نمی بینید به واسطه فقد شما آثار نحول و ضعف در آنها پیدا شده، اتکای آنها از دست رفته است.

**فقوموا عن نَومَتِكم، أيُّها الكِرام! و ادْفَعوا عن حَرَمِ الرّسول الطُّغاةَ اللِّئامَ!»**[25]

و سيعلم الذين ظلموا آل محمد أى منقلب ينقلبون، انا لله و انا اليه راجعون

بسمک الله و ندعوک و نقسمک و نرجوک بحق محمد و أهل بيته الأطهار، يا الله يا الله...

پردورگارا ما را ببخش و بیامرز!

تا ما را نیامرزیده‌ای از دنیا مبر!

قلم عفو بر جمیع جرائم اعمال ما بکش!

پروردگارا، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت اهل بیت ما را بی نصیب منما!

اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن!

کفار و مخالفین، منکوب بفرما!

رهبر انقلاب بر تأییداتش در حفظ مبانی اسلام بیفزا!

مرضای مسلمین شفا عنایت کن!

موتای آنها، میّت منظور ببخش و بیامرز!

پروردگارا در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل کن!

ما را از یاران و منتظرین واقعی آن حضرت قرار بده!

بالنبیّ و آله و عجّل فی فرج مولانا صاحب الزمان

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّد و آلِ مُحَمَّد

---

[1]. سوره أحزاب (33) آیه 21.
[2]. عُکاظ بر وزن غُرَاب: سوق و بازاری است در صحرا میان نخله و طائف.
[3]. تفسیر قمی، ج 1، ص379.
[4]. سوره ص (38) آیه 5.
5. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 53 به نقل از سیره ابن هشام، ج 1، ص 276.
6. إعلام الوری بأعلام الهدی (طبع جدید)، ج1، ص: 108.
[7]. نهج البلاغه (عبده)، ج 1، ص 215. (با قدری اختلاف)
[8]. سوره أحزاب (33) آیه 21.
[9]. أمالی (للصدوق)، ص 94.
[10]. مناقب آل ابی طالب، ج1، 262.
[11]. المحاسن، ج 2، ص 313.
[12]. أمالی طوسی، ص 531.
13. ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار، ج2، ص: 133
[14]. نهج البلاغه (عبده)، ج 3، ص 70.
[15]. بحارالأنوار، ج 16، ص 148.
[16]. الکافی، ج 2، ص 648.
[17]. در عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج 1، ص 316 ضمن حدیثی طولانی از امیرالمؤمنین در بیان اوصاف رسول خدا آمده است.
[18]. مکارم الأخلاق، ص 34.
19. دعائم الإسلام، ج2، ص: 159
20. بحار الأنوار، ج62، ص 125.
21. بحار الأنوار، ج16، ص: 144، باب 8 أوصافه صلی الله علیه و آله و سلم فی خلقته و شمائله و خاتم النبوة.
[22]. مکارم الأخلاق، ص 232، فصل 7.
[23]. سوره نساء (4)، آیه 34.
[24]. أمالی صدوق، 156.
[25]. موسوعه کربلاء، ج 2، ص 148.